



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل و چهارم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟

همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

در این روزگار و میان کائنات آیا باشنده‌ای به حماقت ما وجود دارد که در دامی که خودش پهن کرده گرفتار شود؟ به عبارت دیگر ما به جای فضاگشایی و پریدن از ذهن، با چیزها همانیده شده و در دامِ ذهنِ خودمان گرفتار می‌شویم و حول محور آن می‌گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵

شب شود، در دامِ تو یک صید نی

دام بر تو جز صداع و قید نی

*صداع: سردرد

سال‌ها می‌گذرد و شبِ عمرت فرامی‌رسد، اما در دامِ ذهنت حتی یک صید هم نیست زیرا مدام در حال صیدِ چیزهای آفل و همانیده شدن با آن‌ها بوده‌ای. این دام برای تو چیزی جز درد و رنج و قید و بند ندارد که به صورت کینه و انتقام‌جویی و باورپرستی خود را نشان می‌دهد و همگی ساخته و پرداختهٔ ذهنت هستند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶

پس تو خود را صید می‌کردی به دام

که شدی محبوس و محرومی ز کام

پس وقتی با چیزها همانیده می‌شدی، درواقع خودت را با دام ذهن صید می‌کردی. به این ترتیب در زندانِ همانیدگی‌ها محبوس شده و از کامِ اصلی که زنده شدن به خداست محروم مانده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵

باز این در را رها کردی ز حرص؟

گردِ هر دکانِ همی‌گردی چو خرس؟

آیا باز این درگاه خدا و فضاگشایی را از روی حرص و به طمع چریدن از همانیدگی‌ها رها کردی و به تله افتادی؟ مانند خرسی که به گردِ هر دکان و مکانی می‌گردد، تو نیز به دنبال دکان‌ها و چیزهای این جهانی مانند مقام، مدرک، باور و درد هستی و از آن‌ها زندگی می‌خواهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت برو، هر کس که غم دین یا غم زنده‌شدن به خدا را داشته و در تلاش برای فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه باشد، خداوند غم‌های همانیدگی او را از بین می‌برد.

[غم همانیدگی مانند تله‌ای است که انسان در آن گرفتار می‌شود، دچار حرص و شهوت شده و در ذهن حول محور آن می‌گردد. در نتیجه با هویت گرفتن از آن همانیدگی یک من‌ذهنی با پندار کمال می‌سازد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

*قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس یک در کوچک ساخت تا قوم بیمار و دردمندی که من‌ذهنی داشتند با هر مقامی برای ورود به آن جا سرشان را خم کنند و تسلیم شوند. [خداوند نیز گفته است هر که می‌خواهد با من‌ذهنی نزد من بیاید، باید تسلیم شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

*جبار: ستمگر، ظالم

[موسی از این جهت در را کوچک ساخت] زیرا قومش مردمی زورگو بوده و من‌ذهنی داشتند. دوزخ انسان یا همان افسانه من‌ذهنی نیز که مانند «باب صغیر» است برای این ساخته شده تا انسان فضا را باز کرده و به درگاه خداوند و زندگی اظهار نیازمندی کند [و سرانجام به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

این فضای جبر یا حس عدم توانایی تغییر که توسط من ذهنی به تو تحمیل می شود را ترک کن که عقیده‌ای پوچ و توخالی است، تا به این ترتیب به «سرّ سرّ جبر» یعنی لزوم زنده شدن به زندگی پی ببری و بدانی که راهی جز این نداری. زیرا این من ذهنی را خودت در اثر فضا بندی ساختی، پس قادر به تغییر آن هستی. کافیت فضا را باز کنی تا این من ذهنی متلاشی شود و به حضور زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبر جمع منبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

*منبَل: تنبل، کاهل، بیکار

ای انسان، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و زندگی نخواستن از وضعیت‌ها، جبر گروه تنبلان و کاهلان را که بر من ذهنی استوار است رها کن تا از آن جبر مانند جان یا همان لزوم زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند آگاه شوی و بدانی که هیچ‌کس نمی‌تواند مانع این تکامل شود. [انسان مجبور نیست در ذهن زندگی کند، او آمده تا به خداوند زنده شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

ترکِ معشوقی کن و، کن عاشقی

ای گمان برده که خوب و فایقی

*فایق: برگزیده، چیره، مسلط

ای کسی که در عشق به چیزها دچار پندار کمال شده و فکر می‌کند که تکامل پیدا کردی و به لحاظ خوبی و زیبایی از دیگران برتری، معشوقی یا کسب تأیید و توجه از مردم را رها کن و عاشقی پیشه کن زیرا معشوق واقعی فقط خودِ زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صنُع و صانع را به هم

*صُنُع: آفرینش

*صانع: آفریدگار

پس فضا را باز کن و به کارگاه خداوند یا همان مرکز عدم وارد شو. در آن جا می‌توانی افکار من‌ذهنی را صفر کنی و با عدمِ دخالت در کار زندگی، به صورت حضور ناظر آفرینش و آفریدگاری خداوند را مشاهده کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳

کارگه چون جای روشن دیدگی است

پس برون کارگه، پوشیدگی است

*روشن دیدگی: روشن بینی

از آن رو که کارگاهِ عدم، جای روشن بینی است و انسان می تواند با دید عدم همه چیز را مثل روز به روشنی ببیند، پس بیرون کارگاه که فضای ذهن و دیدن براساس من ذهنی ست، جای پوشیدگی است و قابل درک برای انسان نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

رو به هستی داشت فرعونِ عنود

لاجرم از کارگاهش کور بود

فرعون ستیزه گر که نماد من ذهنی است، حس وجود داشت و رویش با هشیاری جسمی به سمت هستی و جهان ذهن بود تا مبادا مردم از حرفش سرپیچی کنند و من ذهنی اش کوچک شود. بنابراین کارگاهش کور بود، یعنی خداوند روی او کار نمی کرد و از کارگاه خداوند بی خبر بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۵

لاجرم می خواست تبدیلِ قدر

تا قضا را باز گرداند ز در



فرعون به عنوان من ذهنی به ناچار می خواست تقدیر الهی را تغییر دهد و قضا و قانون تکاملی زندگی را برگرداند. [ما هم که رو به جهان هستی و ذهن داریم، می خواهیم با من ذهنی پندار کمال ایجاد کرده و در مقایسه با دیگران برتر باشیم و به تقدیر خود که زنده شدن به زندگی است تن نمی دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۶

خود قضا بر سبَلتِ آن حيله مند

زیر لب می کرد هر دم ریش خند

ولی قضای مقدر الهی هر لحظه زیر لب و مخفیانه بر سبیل آن فرعون حيله گر می خندید. در واقع زندگی نیز هر دم به ما که با من ذهنی فکر می کنیم و می خواهیم قضای الهی را تغییر دهیم، ریش خند می زند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۷

صد هزاران طفل گشت او بی گناه

تا بگردد حکم و تقدیرِ اله

فرعون تعداد بسیاری از کودکان بی گناه را گشت تا حکم و تقدیر الهی را تغییر دهد. ما نیز در من ذهنی صدها هزار لحظه را با تبدیل کردن به درد و مسئله می گشیم تا ثابت کنیم من ذهنی اصل است. در حالی که زنده شدن به خداوند اصل است که باید در این لحظه توسط ما زندگی شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در این جهان به هر جهتی که با ذهن رفتی و از آن زندگی خواستی و مانع و مسئله ایجاد کردی، زندگی تو را به بلا دچار ساخت تا این که عاقبت فضا را باز کنی و به سوی بی جهات یعنی خداوند و فضای یکتایی بروی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

زخم پذیر و پیش رو، چون سپر شجاعتی

گوش به غیر زه مده تا چو کمان خنثت

*زه: چله کمان، روده تابیده که به کمان می بستند

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] پس زخم هایی که به تو اصابت می کند را بپذیر، درد هشیارانه بکش و به سمت جلو حرکت کن، زیرا تو سپر شجاعت من هستی. گوش هشیاری و حواست فقط به من باشد تا ذهنت را مانند زه کمان بکشیم و آن را خم کنیم. پس آماده خمیدن و تغییر و اصلاح خودت توسط زندگی باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

گر نخواهی که کمان وار آبد کژ مانی

چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی



اگر نمی‌خواهی مانند کمان تا آخر عمرت «گژ بمانی»، یعنی اگر نمی‌خواهی از جنس جسم و من‌ذهنی شوی و به منظور آمدن به این جهان، زنده شدن به خدا، عمل کنی، بنابراین وقتی خدا تو را یعنی امتداد خودش را مانند زه کمان به سوی خود می‌کشد، مقاومت نکن و همانیدگی‌ها را رها کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳

دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا

زهره شیرست مرا، زهره تابنده شدم

[مولانا از زبان انسان فضاگشا می‌گوید:] دیگر چشمانم به دنبال همانیدگی‌ها و تأیید و توجه خواستن از مردم نیست. جانم دلیر شده، چرا که می‌دانم همانیدگی‌ها جان اصلی من نیستند و کم و زیاد شدن آن‌ها مرا نمی‌ترساند.

من جرأت و قدرت شیر را دارم که می‌توانم همانیدگی‌هایم را با شناسایی کردن بیندازم و در فضای گشوده‌شده مثل زهره که خدای شادی‌ست، از برکت، عشق، لطافت و نیروی وحدت‌بخش زندگی برخوردار شده و آن را در جهان پخش کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال

*دودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی عشوه‌گر، در جان تو هیچ مرضی بدتر از توهم کامل بودن که خودت را عاقل و دانشمند و بی‌نقص می‌پنداری وجود ندارد. [انسان نه تنها خودش را کامل می‌داند، بلکه از دیگران هم انتظار کمال داشته و به رفتار و گفتار آن‌ها واکنش

نشان می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

*مُعْجَبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات کلی خون بریزد، یعنی بسیار زحمت بکشی، روی خودت کار کنی و درد هشیارانه متحمل شوی تا این خودبینی و خودپسندی از مرکز تو بیرون برود و بپذیری که هیچ چیز نمی‌دانی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶

بر دَرِ آن مُنْعَمَانِ چرب‌دیگ

می‌دَوی بهرِ ثَریدِ مُرده‌ریگ

تو به‌عنوان من ذهنی سراغ درگاه ثروتمندان همانیده یعنی کسانی که براساس همانیدگی‌های زیاد، من ذهنی بزرگ دارند می‌شتابی تا از من ذهنی حقیر آن‌ها حس هویت و بزرگی بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۷

چربش اینجا دان که جان فربه شود

کار نا اومید اینجا به شود

*چربش: چربی، پیه



این را بدان نیرو در فضای گشوده شده است نه در همانیدگی‌ها و درگاه کسانی که من ذهنی بزرگ دارند. بنابراین فضا را باز کن تا جانت نیرومند شود و کار تو که ناامید هستی در این فضای گشوده شده بهتر شود.

[ما به عنوان من ذهنی ناامید هستیم، چون از هر جهتی که رفتیم، دچار بلا شده، در دردها و فکرها ایمان گم شدیم و هیچ امیدی نداریم. کار ما فقط با این فضای گشوده شده بهتر می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸

صومعه عیساست خوان اهل دل

هان و هان، ای مبتلا این در مهل

سفره بزرگانی همچون مولانا مثل پرستش گاه حضرت عیسی است [حضرت عیسی مردگان را زنده می کرد و مریض‌ها را شفا می داد. حال اشعار مولانا نیز مثل صومعه عیسا است.] پس مواظب باش ای گرفتار بلا، ای مریض، این آستانه را رها نکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

ای جان جان جان جان، ما نآمدیم از بهر نان

برجه گدارویی مکن، در بزم سلطان ساقیا

ای انسان که هشیاری ناب و خالص خدایی هستی، ما برای به دست آوردن همانیدگی‌ها نیامده ایم، پس بلند شو و در این بزم خداوند که تو ساقی آن هستی، این قدر گدارویی، تنگ نظری و حماقت نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ما با فضاگشایی فهمیدیم که این جسم، این من‌ذهنی و هرچیزی که ذهنمان نشان می‌دهد نیستیم، بلکه از وِرایِ این من‌ذهنی به فضای گشوده‌شده، یعنی هشیاری خدایی زنده‌ایم. [در واقع خداوند به صورت عدم خودش را در هرچیزی نفوذ داده‌است، ولی ما به طور توهمی خودمان را از خدا جدا می‌دانیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این سو می‌کشاندت، و ز آن سو می‌کشاندت

مرو ای ناب با دُردی، پیر زین دُرد، رو بالا

*دُرد: آن‌چه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد

ای انسان، از یک طرف تو را به سوی جهان و از طرف دیگر تو را به سوی خداوند می‌کشند. ولی در این لحظه تو حق انتخاب داری که کدام سمت بروی پس به سوی پایین، جهان ذهن، نرو، بلکه با فضاگشایی از این دُرد که نماد هشیاری جسمی ست پیر و به سمت خدا برو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

حکیمیم، طبیبیم، ز بغداد رسیدیم

بسی علتیان را ز غم باز خریدیم

*علتیان: بیماران

[مولانا از زبان انسان‌های زنده‌شده به زندگی می‌گوید: ما فیلسوف و طبیعی هستیم که از پیش خدا، از فضای یکتایی، رسیدیم و بسیاری از کسانی را که در من‌ذهنی بیماری غم داشتند دوباره از دست غم آزاد کردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

سَبَل‌های کهن را، غم بی‌سر و بُن را

ز رگ‌هاش و ز پی‌هاش به چنگاله کشیدیم

*سَبَل: بیماری‌ای که در چشم پدید آید.

*چنگاله: آلتی آهنین و باریک و سرکج که طبیبان به کار برند.

ما [انسان‌های زنده‌شده به زندگی] موهای زائدِ همانیدگی‌ها را که در چشم عدم روئیده و مانع دید درست گشته بود و هم‌چنین غم‌های بی‌سر و ته من‌ذهنی را که علتِ درستی هم نداشتند، با موچین گرفته و از ریشه درآوردیم تا دیگر نتوانند رشد کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

طبیبان فصیحیم، که شاگردِ مسیحیم

بسی مُرده گرفتیم، در او روح دمیدیم

[مولانا از زبان انسان‌های زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] ما طبیبان بسیار ماهری هستیم چراکه شاگرد زندگی یا خدا هستیم و مثل مسیح که مرده‌ها را زنده می‌کرد خیلی از من‌های ذهنی را گرفتیم و در آن‌ها روح زندگی دمیدیم. [ما هم می‌توانیم با فضاگشایی کردن و خواندن ابیات مولانا حکیم و طبیب خودمان بشویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

بپرسید از آن‌ها که دیدند نشان‌ها

که تا شکر بگویند که ما از چه رهیدیم

فقط کسانی که از من‌ذهنی آزاد شده و به زندگی زنده شده‌اند می‌دانند که دید من‌ذهنی و دردهایش چقدر خطرناک است، در نتیجه آن‌ها شکر می‌کنند که از چنین بلایی رهیده‌اند.

[ولی کسی که در من‌ذهنی پُر از درد است، درد پخش می‌کند، پندار کمال دارد و خودنمایی می‌کند، نمی‌داند که در چه جهنمی زندگی می‌کند و چه جهنمی برای بقیه مردم درست می‌کند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور



منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش پنجم (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۵

بسته شیر زمینی چون حبوب

جو فطام خویش از قوت القلوب

*حبوب: غلات و حبوبات

*فطام: از شیر گرفتن، کنایه از قطع شهوات جسمانی و تجدید حیات روحانی

*قوت القلوب: غذای روحانی

تو مانند غلات و حبوبات وابسته به شیر و مواد زمین هستی و از غذای این جهان تغذیه می کنی. اینک به وسیله فضاگشایی و گرفتن غذای دل مثل شادی و آرامش بی سبب، خرد و عشق زندگی، خودت را از شیر شیطان و غذایی که از همانیدگی ها می گیری باز گیر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۶

حرف حکمت خور، که شد نور ستیر

ای تو نور بی حجب را نپذیر

*ستیر: مستور، پوشیده



ای کسی که من ذهنی داری و هشیاری خالص خدایی را نمی‌پذیری، بکوش تا سخنان خردمندانه عارفان را دریابی و آن را درک کنی، چراکه سخنان آنان همچون نوری ست که در قالب الفاظ و عبارات پوشیده شده و تنها با فضاگشایی می‌تواند از تو عبور کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۷

تا پذیرا گردی ای جان نور را

تا بینی بی حُجُب، مستور را

ای جان من، هرگاه فضا را بگشایی و قابلیت درک لازم را به دست آوری، می‌توانی نور خدایی و هشیاری نظر را بپذیری و آن چیزی را که تا به حال با من ذهنی برایت پوشیده بود، بدون پرده بینی و درک کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز

که بر آمد روز برجه کم ستیز

برای مثال آفتاب که نماد خداوند است، به تو می‌گوید: «روز شده است، از خواب ذهن برخیز و دیگر ستیزه نکن.»

[ما در چهارچوب ذهن فکر می‌کنیم و نمی‌توانیم باور کنیم خداوند می‌تواند در مرکز هر انسانی به صورت آفتاب طلوع

کند. بنابراین به دنبال نشانه و شاهد می‌گردیم.] [ادامه در بیت بعد]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور از حق دیده خواه

و تو در جواب می‌گویی: «ای آفتاب، ای خداوند، شاهد تو کجاست؟» یعنی یک دلیل و استدلال ذهنی بیاور که روز است. او نیز به تو می‌گوید: «ای کور که با دید ذهن و همانیدگی می‌بینی، از خداوند بخواه تا چشم دلت را باز کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن هر که او جوید چراغ

عین جُستن کوریش دارد بلاغ

*بلاغ: دلالت

اگر کسی در وسطِ روزِ روشن دنبال چراغ بگردد و آفتاب را نبیند، همین جُستن نشان می‌دهد که او کور است.

[در واقع مولانا اشاره می‌کند که انسان توانایی این را دارد که با فضاگشایی از طریق چشم عدم ببیند و به بی‌نهایت خداوند زنده شود، اما با سؤال و جواب، بحث و جدل و استدلال‌های ذهنی می‌خواهد خداوند را توصیف کرده و راه زنده شدن به خدا را بفهمد. او عملاً تسلیم نمی‌شود و اتفاق این لحظه را بی‌قید و شرط نمی‌پذیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

ور نمی‌بینی گمانی برده‌ای

که صباح‌ست و تو اندر پرده‌ای



اگر نمی توانی روز روشن و بالا آمدن آفتاب را از مرکزت ببینی، اما حدس زده‌ای که صبح حضور است و این تو هستی که در ذهن و در حجاب جهل پوشیده شده‌ای و شک داری. [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

کوری خود را مکن زین گفت فاش

خامش و در انتظارِ فضل باش

بنابراین با حرف زدن برحسب من‌ذهنی و سؤال کردن، کوری خود را آشکار نکن. عقل من‌ذهنی را خاموش کن و با فضاگشایی و تسلیم در انتظار کمک و فضل خداوند باش.

[خداوند می‌خواهد در انسان به خودش زنده شود، ولی انسان یک خدای مصنوعی ساخته و در ذهن به دنبال خدا می‌گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن روز کو؟

خویش رسوا کردن است ای روزجو

ای کسی که ظاهراً در پی روز هستی، اگر در میان روز روشن که آفتاب حضور در حال تابیدن است به‌وسیله ذهن به دنبال نور باشی، فقط نابینایی خودت را فاش می‌کنی.

[کسی که از همانیدگی‌ها زندگی می‌خواهد، خودنمایی می‌کند، پندار کمال دارد، اشتباهش را نمی‌پذیرد و نمی‌تواند عذرخواهی کند، او در توهم است و در شب ذهن به‌سر می‌برد.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ علّت است

*جذوب: بسیار جذب کننده

صبر کردن و خاموش کردنِ ذهن، رحمت الهی را به شدت جذب می کند و باعث زنده شدن انسان به خدا می شود. اما در ذهن بودن و جست و جوی نشانه ها و صفات خدا و هشیاری حضور و تعریف ذهنی آن ها نشان دهنده بیماری من ذهنی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَدْرٍ تَأْتِي بِجَانِ تُو

أَيُّدِ أَزْ جَانَانِ جَزَائِ أَنْصِتُوا

*أَنْصِتُوا: خاموش باشید.

فرمان الهی «خاموش باشید» را بپذیر، فضا را بگشا تا از طرف خداوند پاداش خاموشیِ ذهنت را دریافت کنی، یعنی به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِبَاطِ

خویش را واصل نداند بر سِماطِ



*رَباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

*سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده‌شده

من غلامِ همتِ آن کسی هستم که در مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود و در هیچ سطحی خود را واصل بر خوانِ بی‌نهایت و ابدیت خدا و فضای یکتایی نپندارد و فضا را بیشتر بگشاید تا در نهایت خورشید حضور به‌صورت کامل از مرکزش طلوع کند.

[مردم در برخی از سطوحِ ذهنی ما را کامل و عالی می‌دانند. ما نباید آن را جدی بگیریم و فکر کنیم به زندگی وصل شده‌ایم و کار کردن روی خود را متوقف کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسکن دررسد یک روز مرد

انسان در طول سفرِ خود از ذهن به فضای یکتایی باید بسیاری از وضعیت‌های ذهنی که به‌نظر او حضور می‌آید را ترک کند تا یک روز واقعاً به خدا زنده شود و هیچ همانیدگی‌ای در مرکزش نماند. [ما با فضاگشایی می‌توانیم به زندگی وصل شویم و هر روز مَسکنمان را بهتر کنیم، یعنی فضای درونمان گشوده‌تر شده و ریشه‌ها عمیق‌تر گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گُلی گُن و، بگذر ز شوم



*گُل: ابله، نادان، احمق

چون علوم ذهنی و ادعای «می دانم» برای تو مبارک و خوش شگون نیست، نسبت به آن خودت را ابله و نادان کن. از بدشگونی دانش من ذهنی بگذر و بگو «نمی دانم». [اگر شما دانش همانیده ذهنی را نگه دارید و هشیاری جسمی داشته باشید از اتفاقات بد مصون نخواهید بود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا

یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

ای انسان، فضا را باز کن و بدون توجه به دانش ذهنی مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، «نمی دانم» و هیچ دانشی ندارم جز دانشی که تو با عدم نگه داشتن مرکز به من می آموزی»، تا در این صورت از خداوند دانش و خرد زندگی را برای حل مسألت دریافت کنی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«... قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...»

«... گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه



مراتب پرورش، پختگی و باز شدن فضای درون نهایی ندارد، یعنی رسیدن و مقصدی در کار نیست. بنابراین صدر مجلس و آن مرتبه عالی عرفانی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن. مرتبه عالی تو این است که در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداری و همواره روی خودت کار کنی و در راه باشی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com